

در آن زمان من مطب را باز کرده بودم
 مریض ها می آمدند پیش من . من هم معاینه
 و معالجه میکردم حالشان بهتر میشد و
 بندریج معروف شده بودم .

یکروز یکنفر خانم بسیار معروف
 و معتبر که همشیره حاکم ولایت بودمدتی بود
 مریض شده بود و تبش هم قطع نمی شد
 تحت معالجه بسود . یکروز مرا
 دعوت کردند برای معاینه و تشخیص مرض این
 خانم که بنام خانم شوکت الدوله نامیده
 می شد وی غذا نمیخورد و بسیار ضعیف
 شده بود.

من آمدم بمنزل خانم شوکت الدوله
 که مریض را معاینه کنم و وقتی که نزد
 رختخواب بیمار رسیدم دیدم یکنفر خانم
 تقریباً شصت ساله توی رختخوابش بستری
 شده و دوربر آن خانم چند نفر از خانم ها
 که خویشان بیمار بودند ایستاده اند
 سئوالاتی کردم و یکنفر از آن خانم ها که
 پرستاری آنرا بعهده داشت جواب می گفت
 من مریض را معاینه کردم و تشخیص دادم
 که او مبتلا به بیماری (تیفوئید) شده
 است .

پرسیدم کی معالجه میکند ؟ گفتند
 دکتر وانده مان که رئیس بیمارستان آمریکائی ها
 در تبریز است ، این دکتر مدتی بود که در تبریز
 مشغول معالجه بیماران شده بود و طبیب معروف
 و حاذق و خوبی بی ای بیماران بود .

من سؤال کردم آن دکتر معالجه چه
 تشخیص داده و چطور معالجه می کند ؟



دکتر علی توفیق

خاطرات زندگی



در جواب گفتند آنها تیفوئید تشخیص داده گاهی هم آمپول تزریق میکنند و دارو های متفرقه و لازم را هم می دهد ولی نه تب قطع می شود و نه بیمار غذا می خورد و خیلی زیاد ضعیف شده و نمی تواند حرکت بکند . فقط ماست می خواهد البته ماست را نمی شود دادا اگر یک قاشق ماست بخورد فوراً می میرد . ماست ابدأ بسا این مرض سازش ندارد .

من گفتم دکتر وانه مان درست تشخیص داده و هر چه دستور بدهد آنطور رفتار کنید خانمها گفتند که چه کار بکنیم که هیچ غذا نمی خورد و روز بروز ضعیف تر می شود و اندکی مانده که بمیرد . فقط ماست می خواهد که آنها با این مرض صلاح نیست ، من در جواب گفتم عیبی ندارد کم کم ماست را بدهید بخورد .

در آن موقع یک نفر از خانمها پشت سر من ایستاده بود با صدای بلند گفت این چطور طبیب است این بچه است هنوز بوی شیر از دهانش می آید تمام حکیم باشی ها ماست را قدغن کرده اند که با این بیچاره سازش ندارد . اگر یک قاشق کوچک هم بخورد فوراً می میرد . این می گوید ضرری ندارد ماست را بدهید بخورد .

بالاخره من خدا حافظی کردم و از خانه بیمار خارج شدم بطلب خودم . اتفاقاً آن خانم که از قوم و خویشان مریض بود شبانه روزی پرستار می کرد بفکرش می رسد که بامید خدا کم کم ماست را بدهد مریض بخورد .
تدریجاً حال بیمار رو به بهبودی

میرود و خانم پرستار هم خوشحال می شود بهیچکس نمی گوید که ماست می دهم بعد از یک هفته آن خانم که پرستاری می کرد به مطب من آمد و گفت من آمدم از شما تشکر کنم شما ماست را تجویز کردید و من هم مهرانه مریض دادم حال مریض روز بروز بهتر می شود و تبش هم بسیار پائین آمده امید است و سه و یا چهار روز دیگر بکلی قطع شود .

خداوند به شما عمر طولانی عطا فرماید بیمار را خوب کردید آن خانم پرستار از من پرسید حالا میل دارد غذا بخورد چه غذایی به او بدهیم ؟ در جواب گفتم غذاهای رقیق از قبیل آش ساده ، سوپ ، شیر ، فرنی ، آبگوشت ، آب میوه . چند روز این قبیل غذا بدهید بخورد بعدا غذاهای لازمه را می گویم و حداقل دو هفته هم استراحت بکنند و حرکت نکنند ، بعد از این که حالش بکلی بهتر شد غذاهم می خورد .

بعد از آن که کاملاً شفا یافت یکروز به مطب من آمد دست مرا بوسید و گفت دکتر بیاری خداوند تو انا تو مرانجات دادی . اگر شما نبودید حتما مرده بودم . برای اظهار تشکر و قدردانی به منزل شما آمدم من باز باو گفتم که از دکتر وانه مان هم تشکر کنید که مرض را تشخیص داده بود .

در زمان قدیم آن وقت که روسها آذربایجان ایران را اشغال کرده بودند ، آذربایجان هم بزرگترین و پرجمعیت ترین ایالت ایران بود - بعد از مدتی بموجب قرارداد روسها شروع کرده بودند آذربایجان را تخلیه کنند و تحویل ایران بدهند هنگام

تخلیه پاره‌ای اسپاب و اثاثیه خودشان را که بدرد آن‌ها نمی‌خورد بایرانیان واگذار می‌کردند و می‌رفتند از قبیل: صندلی، میز و سایر چیزها.

در آن زمان روسها یک باغ بزرگ چندین هزار متری و چهار ساختمان جداگانه که هر یک دو طبقه بود داشتند تمام سطح زمین باغ با درخت کاری‌ها و سبزی‌کاری و درخت‌های بالا بلند و سبزو خرم کاج تزئین شده و یک باغ‌مزمین و باصفا بود و مابین ساختمان‌ها که از یکدیگر فاصله داشتند تماماً مزمین و گلکاری بود این باغ با ما در جوار باغ شمال مقابل اراضی بزرگ و ساختمان‌هایی که محل افسران و سرbazان بود، محل خوابیدن و غذا خوردن آن‌ها بود.

ما بین باغ روسها و محل افسران و سرbazان ایرانی فقط یک کوچه فاصله بود روسها معطل مانده بودند که این باغ مصفا را بکه واگذار کنند اگر بیک اداره تحویل بدهند بعد از مدتی خراب می‌کنند و این یادگاری آن‌ها از بین می‌رود.

اگر بتحویل یکنفر اعیان و اشراف و تاجر بدهند باز خراب می‌کند.

یکروز بنا بر توصیه روسها شهرداری یک دعوتی از انجمن شهر نموده بود. وقت معین شد. در آن جلسه چند نفر از مأمورین روسها چند نفر رؤسای ادارات و چند نفر از اشخاص معتبر اعضای انجمن شهر هم حاضر شده بودند و من هم آنوقت بسمت رئیس انجمن شهر انتخاب شده بودم و حضور داشتم. اول نماینده روسها گفت که باغ با

صفا و مزمین را که ما با خرج زیاد و زحمت‌های فراوان درست کرده‌ایم و نظیر این باغ در هیچ جای ایران پیدا نمی‌شود می‌خواهیم برای این که یادگاری از ما باشد بتحویل ایران بدهیم ولی می‌ترسیم که این باغ را اگر بدست هر کس بدهیم خراب کنند و یادگار ما محو و نا بود شود.

مأمورین ادارات و سایر اشخاص معتبر و تاجر پیشنهادهایی کردند روس‌ها هیچکدام را قبول نکردند و گفتند این‌ها این باغ را خراب می‌کنند و از بین می‌برند از قضا یکمرتبه بفکر افتاد که بگویم این باغ را برای مؤسسه شیر و خورشید ایران واگذار نمائید تا بیمارستان درست کنند و یادگار نیکی بماند.

باز گفتم که شما بهتر از ما می‌دانید که شیر و خورشید سرخ و صلیب احمرهای هر ملت با همدیگر تماس دارند و متفق هستند و بهر ملتی باشد کمک می‌کنند و مابین ملت‌ها فرقی هم نمی‌گذارند این بهترین هدیه و یادگار از شما (روسها) می‌باشد. حرفهای مرا مترجم به زبان روسی ترجمه کرد.

روسها از شنیدن این درخواست من بسیار ممنون و مسرور شدند و گفتند به شیر و خورشید بخشیدیم و خوشوقت شدیم بعداً من با آقایان اطباء معروف و مشهور ایران با آقایان دکتر لقمان الدوله، دکتر امیراعلم سرهنک دکتر اعلم که با من دوست صمیمی و آشنا بودند صحبت و مذاکره کردم آن‌ها نظریه مرا پسندیدند و تبریک هم گفتند. بعداً من حاضر شدم و شروع کردم

بخش‌ها و اسباب اثنائیه و لوازم قسمت های بیمارستان شیرو خورشید سرخ را حاضر نمایم . از چهار قسمت ساختمانها که علیحده ساخته شده بود بزرگتر را با قسمت جراحی ، ساختمان دوم را قسمت زنانه و زایمان ساختمان سوم را قسمت بچه گانه و قسمت چهارمی را به بخش امراض درونی مردانه اختصاص دادم . جراح قسمت جراحی آقای دکتر یقیاناریان بود که جراحی معروف و خوب بود و تحصیلات خود را در روسیه تمام کرده و دیپلم گرفته بود و چند سال هم در روسیه در یک بیمارستان مشهور جراحی می کرد و بخوبی تجربه اندوخته بود و بعدا بایران آمده و مطب باز کرده بود من او را رئیس قسمت جراحی شیرو خورشید کردم .

مسئول زنانه یکنفر خانمی بود بنام دکتر منیژه خانم که در روسیه از دانشگاه دیپلم گرفته بود در آنجا در یک بیمارستان قسمت زنانه را اداره کرده و متخصص امراض زنانه بود . قسمت زنانه را با او واگذار کردم بسیار خوب معاینه و معالجه می کرد و فعلا دکتر منیژه خانم در امریکا اقامت دارد و در یک بیمارستان کار می کند و قسمت مردانه و بچه گانه را من خودم اداره می کردم و طبیب دیگری وجود نداشت من هم رئیس بیمارستان شیرو خورشید سرخ بودم و هم قسمت مردانه و بچه گانه را خودم اداره می کردم در واقع

یک بیمارستان شیرو خورشید سرخ عالی مقام بود و هم در موقع لازم بسایر صلیب سرخ ها کمک هم می کردم . و تمام اهالی آذربایجان راضی و راحت شده بودند .

برای تهیه لوازم و اسباب و اثنائیه هر قسمت از قبیل تختخوابها اسباب و اثنائیه قسمت جراحی و لوازم و اثنائیه قسمت زنانه بچه گانه و قسمت مردانه لوازم دارو خانه و داروهای لازم و داروساز و پرستاران (نرسیها) که هشت نفر بودند استخدام شده بودند و سایر خدمت کاران و دربان و باغبان حقوق کارمندان و کارگران و پرستاران و کارکنان را معین کرده بودم ولی احتیاج داشتم که پول مخارج را تهیه کنم من انجمن شهر را دعوت کردم یک جلسه تشکیل دادیم و پیشنهاد کردم برای بیمارستان شیرو خورشید مقداری پول لازم است خواهش می کنم هر کس هر قدری پول می تواند به بیمارستان شیرو اهدا نماید که بیمارستان بکار بیفتد . مبلغ چندین هزار تومانی جمع شد گفتم که پولها را بحسابدار و صندوقدار بیمارستان تحویل بدهند و رسید هم بگیرند اینها و هم عمل شد . دولت نیز مقداری پول اهدا کرد بالاخره بیمارستان حاضر شد و بیماران متعددی مراجعه می کردند بعضیها احتیاج به بستری شدن داشتند و بعضیها که احتیاج به بستری شدن نداشتند سرپائی

معالجه می شدند و بسیار راضی بودند و در همه
جایز بیمارستان تعریف می کردند .

مدتها بخوبی و نظم بیمارستان را
اداره کردم . در اوائل سلطنت اعلیحضرت
همایون رضاشاه کبیر بود . روزی اعلیحضرت
همایون برای بازدید آذربایجان به تبریز
تشریف آورده بودند همه جا را بازدید فرمودند
موقع آن رسیده بود که برای بازدید افسران
و سر بازان مقیم باغ شمال به قرارگاه آن ها
تشریف فرما شوند و چون بیمارستان شیرو
خورشید سرخ هم مقابل آن مکان بود برای
دیدن بیمارستان شیرو خورشید سرخ به
بیمارستان تشریف آوردند و من هم در موقع
ورود اعلیحضرت همایون گزارش بیمارستان
و قسمت ها را عرض رسانیدم .

اعلیحضرت همایون تمام قسمت ها را
بازدید فرمودند پاره سئوالات هم از بیماران
کردند و رضایت خودشان را از ترتیب معاینه و

معالجه و خدمتکاری و پرستاری هشت نفر
پرستار (نوس) که همه ازارامنه بودند
ابراز فرمودند .

اعلیحضرت همایون همه جا را بازدید
در قسمت جراحی ایستادند و با صدای
بلند تیمورتاش را صدا زدند .

تیمورتاش وقتی که صدای اعلیحضرت
را شنید دوان دوان خود را به نزد
اعلیحضرت همایون رسانید و اعلیحضرت
به تیمورتاش فرمود تیمورتاش برو تهران
باطبای تهران بگو بیایند این بیمارستان
را ببینند . بیمارستان صحیح و تمیز
و منظم اینجاست بگو بیایند از این بیمارستان
سرمشق بگیرند ، بیمارستانهایی که در
تهران وجود دارد بیمارستان نیست طویله
است . (دنباله دارد)

بقیه از صفحه ۳۰

تنهاد را طاقی بدون فرش ، گلیم بسیار مندرسی
زیراند از ، جل اسب پاره ئی و گاهی گلیم
پاره از برای او اندازی می دادند همان زیر
جامه کرباسی پاره پاره شاهسونی با پیراهن
کهنه . دلاکی گذارده بودند از برای معالجه
بعضی فقرات . یک قوری چائی پس مانده
جوشیده بدی در لب آتش بوده است گاهی
دلاک تفضل می نمود میداد گاهی جهان شاه
خان عبور می نمود شاهزاده التماس می کرد
که مرا مکش صغیر دارم ، قرض دارم ، جوانم
به زبان ترکی می گفته است : «اوزون دانشمه»
یعنی حرف درازمزن ، پیدرت نایب السلطنه
و چند نفر دیگر اسم برده است که فحش بگو

لعلت بکن . شاهزاده اطاعت می کرده است .
در آن وقت با لگدوسیلی بر صورتش
میزده است . شاهزاده التماس مینموده و
میگفته من شتر چرانی ترا مینمایم ، مهتری
می کنم ، چه می کنم ، اعتنا نمی کرد و
میرفت . شخصی نقل نمود قسم یاد کرد که خودم
رفتم و باین حالت دیدم بعد از این که حضرات
شام و ناهار خوردند یک غذائی در کمال
کثافت و ذلت می آوردند شاهزاده میل
میفرمودند . انواع بلا و اذیت و آزار ، هر
چرا بخیمال و تصور خواننده این روزنامه
بیاید زیاده از آنست که من تحریر نمودم
و شنیده ام نمی توانم بنویسم هزار نکته
باریکتر مو اینجاست